

نگاهی به شاه

عباس میلانی

نشر پرشین سیرکل - تورنتو، کانادا

چاپ دوم، ویرایش اول، بهار ۱۳۹۴ (فروردین ۱۳۹۴)

فهرست

پیشگفتار	چند کلام در باب چاپ دوم	الف
فصل اول	هلندی سرگردان	۱
فصل دوم	بنیادی بیمار	۱۱
فصل سوم	تخت طاووس	۲۹
فصل چهارم	تألیفات خوش دوران جوانی	۴۱
فصل پنجم	بازگشت به وطن	۵۵
فصل ششم	تاج خار	۷۳
فصل هفتم	خواب هرلی	۹۹
فصل هشتم	طلوع جنگ سرد	۱۲۷
فصل نهم	قصر تنهایی	۱۶۷
فصل دهم	تیپای آژاکس	۲۱۱
فصل یازدهم	گره‌ای بر شیروانی داغ	۲۵۳
فصل دوازدهم	خرس روسی	۲۷۳
فصل سیزدهم	سایه شوم کاملات	۲۸۷
فصل چهاردهم	نخست وزیر حراف	۳۱۳
فصل پانزدهم	افق امیدبخش کاملات	۳۴۵
فصل شانزدهم	بزم بیابانی	۳۸۵
فصل هفدهم	معماری و قدرت	۴۲۵
فصل هجدهم	کهنه جاسوس	۴۴۳
فصل نوزدهم	توفان بزرگ	۴۵۹
فصل بیستم	واپسین سفر شاه	۵۰۵
پیشگفتار روایت فارسی		۵۴۵
مدخلی بر اسناد برگزیده		۵۵۱
عکس‌ها		۶۰۱
راهنمای آرشیوها		۶۳۳
فهرست اسامی		۶۷۱



چند کلام در باب چاپ دوم

چاپ نخست نگاهی به شاه با استقبال دلگرم‌کننده‌ای در داخل و خارج ایران روبرو شد. در داخل کشور که کتاب هنوز هم رسماً سانسور است، خوانندگان می‌توانستند به رایگان نسخه‌ای از کتاب را بخوانند و چاپ کنند. به تخمین بیشتر از ۳۵,۰۰۰ نفر فقط از طریق سایت ما از این راه به متن دست یافتند. چند وب سایت دیگر هم کتاب را برای خواندن و چاپ کردن رایگان در اختیار مردم گذاشتند. به‌علاوه، دو روایت قاچاقی از کتاب، یکی با ترجمه‌ای سخت‌سخت و پرغلط، به عنوان شاه و دومی صرفاً نسخه‌ای افسست شده از نگاهی به شاه در سطحی گسترده به فروش رفت.

انگار یکی از هدف‌های عمده‌ی رژیم از ندادن اجازه رسمی برای چاپ کتاب جلوگیری از دسترسی من به حقوق مشروع به عنوان مؤلف بود. سودجویی برادران قاچاقچی و نارضایتی برخی مقامات از بعضی مضامین کتاب قاعدتاً دو علت اصلی دیگر این تلاش منسوخ و مذبح‌خانه برای سانسور و جلوگیری از چاپ قانونی کتاب بود. ولی بهترین پاداش هر نویسنده اشتیاق مخاطبانش در خواندن این کتاب است و من هم در نگاهی به شاه بیشتر از انتظار با چنین استقبال و اشتیاقی روبرو شدم و پاداشی عظیم گرفتم.

سوی اشتیاق به خواندن کتاب استقبال دلگرم‌کننده‌ی خوانندگان را از راه دیگری نیز دریافتم. ده‌ها نفر از دوستان و خوانندگان، که برخی از آنها در زمره‌ی نویسندگان و منتقدان نام‌آور و سیاستمداران کارکشته‌ی زمانند، با دقت و حُسن نظری به راستی ستودنی، متن چاپ شده را خواندند و آنگاه در یادداشت‌هایی همه پر مهر نه تنها اغلاط چاپی کتاب را، که در عین شرمندگی باید اذعان کنم کم هم نبودند، برشمردند، بلکه هر جا، به گمانشان سهوی یا سکوتی ناروشن در تحلیل یا بافت روایت یافتند، این نکات را نیز با حوصله و وسواس در اختیارم گذاشتند. اول از همه از خوانندگان به‌خاطر این اغلاط پوزش می‌طلبم، دو اینکه در حد بضاعت در اصلاح آنها و در منظور کردن توصیه‌های تحلیلی دوستانی که به نامه یا نقدی نظرات خود را در میان گذاشتند، کوشیدم.

بسیاری از دوستان بر کتاب ابراد گرفتند که چرا عکس ندارد. برای جبران این نقصان و نیز برای آگاهی خوانندگان از برخی از مهم‌ترین اسناد مورد اشاره در کتاب، در پیوستی گزیده‌ای از عکس‌های مهم و اسناد گویا را به چاپ جدید کتاب اضافه کردیم. امیدواریم که چاپ دوم کم‌غلط‌تر و پرملاط‌تر از چاپ اول از آب دربیاید.

دوستان پرفضای پرشین سیرکل در تورنتو، بویژه خانم فرح طاهری و آقای آرش خرابی با حوصله و دقت، همه اغلاط را تصحیح کردند. خانم نغمه افشین‌جاه تغییراتی در طرح روی جلد کتاب ایجاد کرد. مهم‌تر از همه دوست پرمهرم مهندس احمد تبریزی با انضباطی دوست‌داشتنی و با حسن‌نظری پایان‌ناپذیر در همه مراحل چاپ اول و دوم کتاب روح مدیریت و حس فرهنگ دوستی‌اش را، که هر دو او را شهره‌کانادا کرده، برای انجام هرچه بهتر و سریع‌تر چاپ کتاب به کار بست. بدون محبت‌ها و همدلی‌ها و درایت او نگاهی به شاه هرگز به این شکل بدیع و در عین حال کارساز یعنی مجانی در داخل کشور و پخش وسیع چندین هزار نسخه‌ای متن کتاب در خارج میسر نمی‌شد. دوستی و همدلی او هم از جمله مهم‌ترین و عزیزترین پاداش‌هایی است که تدوین کتاب نگاهی به شاه و معمای هویدا عایدم کرده است و مشکل بتوان به پاداشی از این گرانبمایه‌تر امید داشت.

با تشکر

عباس میلانی

دسامبر ۲۰۱۴



"هدندی سرگردان"

ماه رنگ باخته خونین به زمین می‌نگرد
و پیامبران تکیده‌رو دگرگونی‌هایی هونناک نوید می‌دهند
اغنیا افسرده‌اند و اشار دست‌افشان و پا کوبانند...
اینان همه آیات مرگ یا سقوط پادشاهانند

شکسپیر، ریچارد دوم، ۱۲/۱۵ - ۱۰ / ۴ : ۲

وقتی شاه در بالکن قصر الجنان کبیر نشسته بود قاعدتاً نه بهشت که دوزخ را در پس ذهنش می‌دید. اعلیحضرت محمدرضاشاه، معروف به شاهنشاه آریامهر که زمانی نه چندان دور قدر قدرت می‌نمود حال تنها و افسرده زیر چلچراغی عظیم نشسته بود. اندک بادی می‌وزید و شاه سردش بود. آفتاب زیبایی که در دوردست رخ نموده بود چندان مورد توجه شاه نبود. انگار بیشتر نگران فردای خود بود. شاید دیگر می‌دانست که او نیز چون اتللو ایران را نه خوب که زیاد دوست می‌داشت.^۱

دو سالی می‌شد که از آغاز بحران گذشته بود. در آغاز واکنشش به تظاهرات مردم بی‌اعتنایی و آنگاه ناباوری بود. قبل از آن در بیست سال آخر حکومتش هر جا رفته بود با خیل عظیم ایرانیانی روبرو شده بود که برایش کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند و صدای جاوید شاهشان گویی گوش فلک را کر می‌کرد. بعلاوه، شاخص‌های اقتصادی هم همه مؤید این واقعیت بودند که ایران با سرعتی کم‌نظیر در جهت صنعتی شدن گام برمی‌دارد. به توازی این رشد اقتصادی، مداحان داخلی و خارجی انگار برای مدح بیشتر شاه رقابت داشتند. در ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) اسدالله علم، که در آن زمان وزیر دربار بود، به شاه می‌گفت او خرد پیامبران را دارد و در سیاست تنها دو گل همتای اوست^۲. و همه می‌دانستند که دو گل چهره سیاسی آرمانی شاه بود. بیش و کم در همان

ماه‌ها نلسون راکفلر، سیاستمدار و بانکدار پرآوازه آمریکایی شاه را با اسکندر کبیر قیاس می‌کرد. می‌گفت، "باید اعلیحضرت را برای دو سالی به آمریکا ببریم تا نحوه مملکت‌داری را به ما بیاموزد."^۳ علم هم، مبدا از این قافله عقب بماند، می‌گفت این "آمریکایی‌های بدبخت" محتاج تشویق و راهنمایی اعلیحضرت بودند و شما هم از این کار دریغ نکردید. می‌گفت اعلیحضرت به‌ویژه از عبارات مربوط به آمریکایی‌ها خوششان آمد.^۴

ترکیبی از این رشد اقتصادی سریع و مداحی‌های روزافزون در شاه احساس نه تنها غرور که اطمینان کاذب و حتی خودبزرگ‌بینی سیاسی پدید آورده بود. ابعاد تغییری که در وضع ایران پدید آمده بود به راستی شگفت بود. برای مثال ایران در سال ۱۹۶۴ محتاج وامی پنج میلیون دلاری بود^۵ و یازده سال بعد، شاه، به گزارش سیا، نزدیک به ۲ میلیارد دلار به کشورهای گونه‌گون کمک و گاه وام داد.^۶ حتی انگلستان هم در آن روزها از ایران وام دریافت کرده بود. می‌توان تصور کرد که این همه تغییر و تحول آن هم در فاصله یازده سال، شاه را قاعدتاً متقاعد کرده بود که پیوندش با مردم - آن چه همواره از آن به عنوان "پیوند شاه و مردم" یاد می‌کرد - از هر زمان مستحکم‌تر است، و وقتی ناگهان با موج تظاهرات مردم روبرو شد نخستین واکنشش ناباوری و نگاه دلزدگی و افسردگی و حتی حالت قهر کردگی بود. حال، چهارسال بعد از آن ولخرجی‌ها - که پادشاه مراکش هم از جمله کسانی بود که از آن سهمی برده بود - شاه، غمگین و نگران زیر چلچراغ یکی از کاخ‌های همان پادشاه نشست. قاعدتاً به این فکر بود که به کدام جا پناه می‌تواند جست.

آن چه بر حیرت شاه از میزان نارضایتی مردم می‌افزود این واقعیت بود که در دهه آخر سلطنتش حتی کسانی که قاعدتاً می‌بایست "چشم و گوش" او باشند و می‌باید واقعیات را به دور از هر تجلیل و تغییر، برایش بازگو کنند از ذکر واقعیات عینی که ممکن بود خاطرش را مکدر کند احتراز می‌کردند. در سال‌های نخست سلطنتش، شاه گاه تنها و بدون محافظ با اتوموبیل خود در تهران اینسو و آنسو می‌رفت و در همین اثنا مردم عادی‌ای که او را شناسایی می‌کردند به طرفش می‌رفتند و گاه عریضه یا نامه‌ای به او می‌دادند یا شکوایتی‌ای طرح می‌کردند. بعلاوه تا اواسط دهه شصت (چهل) فراوان بودند کسانی چون حسین علا و عبدالله انتظام، سید ضیاء طباطبایی و امام جمعه تهران که شاه را مرتب می‌دیدند و هرگز از بیان واقعیات و طرح شکایات مردم ابائی نداشتند. اما پس از دو طرح ترور علیه شاه نه تنها نگرانی‌های تیم امنیتی او گشت و گذارهای بی‌محافظ در شهر را ناممکن کرد بلکه با قدر قدرتی شاه او هم دیگر رغبتی به شنیدن نظرات کسانی چون انتظام نداشت. در عوض در آن سال‌ها اطرافیان شاه بیشتر از کسانی تشکیل می‌شد که یا چون امیرعباس هویدا بوروکراتیکی فرمانبردار بودند (و به رهبری داهیان شاه باور داشتند) یا چون هوشنگ دولو قاجار بودند که از این نزدیکی سوءاستفاده مالی می‌بردند و کاری جز مدّاحی نمی‌کردند. کسانی چون معینیان، که رئیس دفتر شاه بود و به درستی و صداقت کامل می‌زیست نه قاعده که استثنا بودند.

در آن زمان، حتی ساواک که به کمک آمریکا (و پس از چندی انگلیس و اسرائیل) تاسیس شده و بر گرده ترکیبی از سیا و اف بی آی - که اولی دستگاه اطلاعاتی جاسوسی و دومی پلیس امنیت داخلی آمریکا است - شکل گرفته بود و قاعدتاً می‌بایست گزارش‌هایی از واقعیات و تهدیدهای امنیتی جدی برای شاه تدارک کند، اغلب از بیان واقعیات، به ویژه اگر گمان می‌رفت که بیان آنها خاطر شاه را مکدر خواهد ساخت، احتراز می‌کرد. در آن سال‌ها ساواک به ویژه اداره سوم آن به رهبری پرویز ثابتی کار مبارزه با چریک‌های شهر (چون فدائیان خلق و مجاهدین) را

به عهده داشت و بخاطر استفاده از شکنجه در این کار در سطح بین‌المللی مورد حمله و نقد فراوان بود. اما در همان دوران، اداره سوم و ثابتی هر دو مسأله سوءاستفاده‌های مالی و فساد در مقامات عالی‌رتبه مملکتی و حتی در اطرافیان و خاندان سلطنتی را هم دنبال می‌کردند و هم بسان خطری جدی برای امنیت ملی قلمدادشان می‌کردند. اما گاه که چنین گزارش‌هایی از طرف ثابتی تدارک می‌شد و به دست شاه می‌رسید، خشمش را برمی‌انگیخت. می‌گفت اینها نوعی فضولی است. حتی دست کم در یک مورد نزدیک بود شاه ثابتی را به خاطر یکی از این گزارش‌ها تحویل دادگاه نظامی دهد.^۷

زمانی که شاه در اوج قدرت بود خبرنگاری از او پرسید که آیا نگران بی‌خبرماندن از وضع واقعی مملکت نیست. شاه در جواب وجود چنین خطری را انکار کرد. می‌گفت دست کم از سیزده منبع گونه‌گون خبر و اطلاعات و گزارش دریافت می‌کند. ولی حال که به گذشته می‌نگریم به نظر واضح می‌آید که بسیاری از این منابع از ذکر واقعیات هراسناک بودند.

حتی در سال ۱۹۷۱، وقتی شاه به نظر بر اوضاع یکسره مسلط می‌آمد سیا در گزارشی از بی‌خبری شاه از واقعیات‌های ایران اظهار نگرانی کرد. بنابراین گزارش هر چه قدرت شاه فزونی گرفته، انزوای او از واقعیات‌ها هم بیشتر و بیشتر شده است. خطر این بی‌خبری، به نظر سیا، در این بود که شاه چه بسا "جدّیت یک جنبش سیاسی را به درستی درک نکند." چنین سوء تعبیری "راه را برای محاسبات اشتباه در نحوه روباوری با این جنبش" هموار می‌کند.^۸ بالمال بهایی که شاه برای این بی‌خبری داد به مراتب بیشتر از صرفاً سوءتعبیر بود. او تاج و تخت خود و نیز سنت دیرین سلطنت در ایران را فدای این بی‌خبری کرد.

در اوایل ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) با اوج گرفتن تظاهرات مخالفان، به‌ویژه در شهرهای بزرگ مملکت، شاه ناگهان دستپاچه شد. در واقع در وهلهٔ اول برخوردش از ناباوری‌اش حکایت داشت. باور نمی‌کرد که این همه مردم به صف مخالفان پیوسته‌اند. بعد از مدتی این ناباوری به دلزدگی از مردم و پس از چندی به فلج سیاسی انجامید. در آن هفته‌های قبل از ترک ایران و نیز در ماه‌هایی که در مهاجرت می‌زیست بارها به لحنی که هم دلزدگی و هم طعن در آن سراغ می‌توان کرد می‌پرسید، "این مردم ایران چه نوع ملتی‌اند؟ بعد از همه کارهایی که ما برایشان انجام دادیم باز هم راه فاجعه‌بار انقلاب را برگزیدند."^۹

برخی از طرفداران شاه می‌گویند عدم توسلش به خشونت بیشتر ریشه در سلوک انسانی او و احترامش برای جان آدمی داشت. می‌گویند او به راحتی می‌توانست با استفاده از ارتش و کمی خون‌ریزی بر سریر قدرت بماند. در واقع یکی از منادیان اولیه این نظریه خود شاه بود که در پاسخ به تاریخ نوشت که پادشاه نمی‌تواند تختش را بر پایه خون مردمش بر پا نگه دارد.^{۱۰} واقعیت اینست که این باور شاه تنها یکی از علل عدم استفاده بیشتر از ارتش بود. به محض بالا گرفتن بحران شاه ناگهان اطمینان به نفس خود را از کف داد. همان شاهی که چند سال قبل به زبانی درشت و بی‌پروا، در برابر خواست روسای جمهور آمریکا - از جمله نیکسون که دوست نزدیک شاه بود - ایستاد و حاضر نشد قیمت نفت را کاهش دهد، یا ثابت نگه دارد، حال که مملکت دچار بحران شده بود، از هرگونه تصمیم‌گیری، پیش از آن که نظر سفرای آمریکا و انگلیس را بداند، عاجز بود. بعلاوه هر دو سفیر به کرات و به تصریح

* در زمانی که روایت انگلیسی کتاب منتشر شد من این مطالب را در مصاحبه با پرویز ثابتی شنیده بودم. پس از پخش آن روایت کتابی بر اساس مصاحبه با پرویز ثابتی به چاپ رسید و این نکته در آنجا به شرح بیان شده. ر. ک. به عرفان قانعی فرد، در دامگه حادثه (لوس آنجلس، نشر شرکت کتاب)

به شاه گفته بودند که دُول متبوعشان با سرکوب مخالفان به دست ارتش موافق نیست. تاکید می‌کردند که باید راه حلی سیاسی و مسالمت‌آمیز برای بحران سراغ کرد. البته برخی از طرفداران شاه می‌پذیرند که او در ماه‌های واپسین سلطنتش از تصمیم‌گیری عاجز بود. می‌گویند این فلج فکری و سیاسی نتیجه داروهایی بود که برای معالجه سرطانش می‌خورد. فراموش می‌کنند که در جوانی، در آستانه تحولات ۲۸ مرداد و در ماه‌های رویارویی با دکتر مصدق هم شاه به شکلی خفیف‌تر به همین فلج سیاسی دچار بود.

در زندگی شاه، شخصیتش سرنوشت سیاسی‌اش را رقم می‌زد. چه بسا نکات مثبت شخصیتش در واقع نقطه ضعفش بسان یک رهبر بود. مرغدلی بود که چون شیر می‌غرید اما به محض احساس خطر غرغرش به کرنش بدل می‌شد. بدون شک داروهایی که شاه برای درمان سرطانش می‌خورد، جسم و جانش را می‌فرسود و بر واهمه‌ها و افسردگی‌هایش می‌افزود. اما وقتی به کل زندگی‌اش نظر می‌افکنیم، می‌بینیم که این داروها در واقع آن چنان را آن چنان‌تر می‌کرد. در یک کلام، ریشه‌تردیدها و تزلزل‌هایش در ماه‌های قبل از انقلاب را باید بیشتر در سرشت شخصیتش سراغ کرد نه ترکیب داروهایی که پزشکانش تجویز می‌کردند.

حال که به شهر مراکش نظر می‌انداخت، انگار گمان داشت که خداوند بر او غضب کرده است. شاه در بیست و دوم ژانویه ۱۹۷۹ (دوم بهمن ۱۳۵۷)، به‌همراه همسرش و گروه کوچکی از اطرافیان، وارد مراکش شد. گرچه سلطان حسن در فرودگاه انتظارش را می‌کشید، اما از جلال و جبروت استقبالی که انور سادات ارزانی شاه کرده بود، خبری نبود. این بار، استقبال رسمی، ولی فارغ از هرگونه طمطراق و سر و صدا بود. در مصر، در مقابل، وقتی هواپیمای شاه بر زمین نشست، او در حالی که به‌نظر دل‌زده و دل‌گرفته بود و لباس‌هایش نامنظم می‌نمود، در صندلی مخصوص خود فروخمیده بود. ولی درست در لحظه‌ای که از پنجره مشاهده کرد گارد نظامی برای استقبال رسمی از او در فرودگاه آماده انجام مراسم است، ناگهان از جای خود برخاست، لباس رسمی بر تن کرد و با چهره‌ای بشاش و روحیه‌ای سربلند، از هواپیما خارج شد. ولی در مراکش از استقبال سلطنتی نشانی نبود. قاعدتا شاه از این بی‌مهری سلطان حسن سخت دل‌گیر می‌بود. کشورهایی که در دهه گذشته، دریافت‌کننده کمک و وام‌های متعدد از شاه بودند، هیچ‌کدام با مراکش شانه‌برابری نمی‌توانستند زد. به‌همین خاطر، نبود استقبال رسمی گرم و پُرجلال برای شاه قاعدتا حیرت‌آور بود، اما این آخرین تجربه حیرت‌آور باقی زندگی‌اش نبود.

شاه در تمام دوران سلطنتش نسبت به سرنوشت خانواده‌های سلطنتی در هر گوشه از جهان، دلبستگی خاصی داشت. وقتی با افزایش درآمد نفت در دهه هفتاد (پنجاه)، درآمد ایران هم فزونی گرفت، شاه یکباره به فرشته نجات پادشاهان برافتاده و ملکه‌های بیوه و شاهزاده‌های سابق و لاحق بیکار مبدل شد. در آن سال‌ها، تهران به «مکه»‌ای تبدیل شده بود برای کسانی چون پادشاه برافتاده یونان و پادشاه همیشه‌محتاج اردن و دختر واپسین شاه ایتالیا و اعضای پُرمع خاندان سلطنتی هلند. در یک مورد، به‌طور مشخص، سلطان حسین تهران را با هدیه‌ای شامل بیست و پنج فروند هواپیمای اف پنج (F-۵) ارتش ایران ترک گفت. حتی پادشاه آلبانی که سال‌ها از سلطنتش می‌گذشت، گاه به تهران می‌آمد و از مهمان‌نوازی ایرانی

شاه بهره می‌جست.

در میان پادشاهانی که از کمک‌های سخاوتمندانه مالی و نظامی شاه بهره برده بودند، سلطان حسن مراکشی جایگاه ویژه و منحصر به فردی داشت. ایران با همکاری و همراهی ایالات متحده، سال‌ها بود که به مراکش کمک نظامی می‌کرد. این کمک‌ها در واقع از سال ۱۹۶۸ (۱۳۴۷) آغاز شده بود. در آن زمان، افسران نیروهای مسلح ایران سربازان مراکشی را آموزش می‌دادند و حتی به آنان در نبرد با جنبش‌های جدایی طلب آن کشور یاری می‌رساندند. به علاوه، کمک‌های شاه به سلطان حسن به عرصه نظامی محدود نمی‌شد. در یک مورد، به طور مشخص، مراکش بیش از یکصد و ده میلیون دلار وام بی‌بهره برای تأسیس یک سد از ایران دریافت کرد. ولی شاه بسیار زود دریافت که آن‌ها که در گذشته از سخاوتمندی‌ها و خاصه خرجی‌هایش بهره برده بودند، الزاماً در دوران مهاجرت و معزولی‌اش نیز به او وفادار نخواهند ماند. تضمینی نبود که در مقابل آن کمک‌ها، گامی در راه کمک به شاه بردارند. برخی از این دریافت‌کنندگان کمک - مثل سلطان حسین اردنی - حتی اجازه ندادند که شاه در دوران مهاجرتش، یک بار هم که شده، از کشورشان دیدار کند. برخی دیگر - چون سلطان حسن مراکشی - گرچه اجازه دادند که او به کشورشان سفر کند، ولی این کمک تنها مشروط بود به این‌که اقامت شاه در آن دیار، به موقعیت این پادشاهان صدمه‌ای نزند.

ولی وقتی اقامت شاه در مراکش به درازا کشید، مهمان‌نوازی سلطان حسن هم به‌طور روزافزونی به بی‌مهری و نشانه‌های بی‌علاقگی بدل شد. به قول ریچارد پارکر، سفیر آن زمان آمریکا در مراکش، «مراکشی‌ها گمان داشتند که شاه چیزی نزدیک به دو میلیارد دلار پول دارد و می‌خواستند بخشی از این ثروت بادآورده را از آن خود کنند»^{۱۴} اردشیر زاهدی که در تمام دوران مهاجرت شاه یکی از همراهان و همدلان نزدیک او بود و در مذاکرات متعدد برای یافتن جایی که شاه بتواند در آن‌جا منزل کند نقشی فعال داشت، با این روایت سفیر آمریکا سخت مخالف است. او می‌گوید: «سلطان حسن و تمام اعضای خانواده سلطنتی مراکش با شرافت کامل نسبت به اعلیحضرت رفتار کردند. حتی یک شاهی اضافه بر مخارج اقامت در مراکش از ایشان نگرفتند»^{۱۵} به هر حال، به‌رغم آنچه در مراکش اتفاق افتاد، در تمام دوران مهاجرت خاندان سلطنتی، تا زمانی که شاه در قید حیات بود، چاپیدن این خاندان و به‌چنگ آوردن حداکثر پول ممکن از آن‌ها در دوران اقامتشان در هر کشور، قاعده بود، نه استثناء.

به‌رغم استقبال نه‌چندان گرم در فرودگاه، چند روز اول اقامت شاه در مراکش با خوشی همراه بود. حتی در زمان ورود شاه به آن کشور، او و سلطان حسن که هر دو به پرواز بسیار علاقه‌مند بودند، در مورد توانایی خلبانان ویژه خود با هم، گاه به‌شوخی و گاه به‌جد، مقابله و معارضه می‌کردند؛ حتی در این زمینه، قرار شد که بین دو خلبان - یعنی خلبان شاه و خلبان سلطان حسن - مسابقه نشان دادن هواپیما بر زمین برگزار شود تا ببینند کدام‌یک از آن دو می‌تواند با آرامی هرچه بیشتر تر و تصادم و سر و صدای هرچه کم‌تر، هواپیما را بر زمین بنشانند. خلبان ویژه شاه در آن سفر سرهنگ معزی نام داشت که در این مسابقه پیروز شد.

شاه چند روز پس از رسیدن به مراکش، اطرافیان خود را به جلسه‌ای دعوت کرد. همه می‌دانستند که خبر مهمی در راه است و لحظه بااهمیتی فرارسیده است. حالت انتظار و نگرانی در فضا موج می‌زد. وقتی همه گرد آمدند، شاه به نگیبانان و همراهان خود که تا آن زمان، و برخی سال‌های سال، خدمه خاندان سلطنتی بودند، گفت که شرایط سیاسی و مالی دیگر به او اجازه نمی‌دهد که از خدمات همه آن‌ها بهره بگیرد. وقتی این کلمات را بر زبان می‌آورد،

اشک در چشمانش حلقه زده بود. بسیاری از حاضران نیز همچون شاه، آهسته، بی سروصدا، می‌گریستند. وقتی شاه ایران را ترک می‌کرد، به همه گفته بود که برای استراحت به خارج می‌رود و به محض پایان یافتن دوران نقاهت و بازیافت سلامت کاملش، به ایران برخواهد گشت. پس از یک هفته که از اقامتش در مهاجرت می‌گذشت، هم او و هم اطرافیانش می‌دانستند که اسطوره «سفر استراحتی» دیگر پذیرفتنی نیست.

تصمیم مرخص کردن بسیاری از همراهان شاه در عین حال، مصداقی بود بر قصه دراز خساست مالی خاندان پهلوی. دلیل دیگری برای این تصمیم ناگهانی خبر ناخوشی بود که شاه از جعفر بهبهانیان شنیده بود - مردی که سال‌ها دارایی‌های شاه را در داخل و خارج اداره می‌کرد. یک روز پس از رسیدن به مصر، شاه بهبهانیان را احضار کرده بود و از او در مورد وضعیت مالی خود و میزان ثروتش توضیحات دقیق خواسته بود. آن جلسه با خشم شدید شاه پایان گرفت. آنچه بهبهانیان در مورد چند و چون دارایی‌های شاه گفته بود، با آنچه شاه انتظار داشت گویا بسیار متفاوت بود. این دو نفر در مراکش نیز بار دیگر با هم ملاقات کردند و فضای سرد و پُر خشم جلسه اول در جلسه دوم شدت بیشتری پیدا کرد. خصومت میان آن دو پنهان‌کردنی نبود. چند روز پس از این جلسه، بهبهانیان ناگهان از صحنه خارج شد و دیگر نشانی از او نبود. طرفداران شاه مدعی‌اند که او نام خود را عوض کرد و با به جیب زدن بخشی از ثروت شاه، حیات نیمه‌پنهانی ولی پُر ثروت خود را آغازید. خود او در تمام این سال‌ها، در مورد این مسأله سکوت کامل کرده و لاجرم هر روز که از سکوت او گذشته، دامنه شایعات در مورد او نیز بیشتر فزونی گرفته است. برخی از دوستداران و حتی اعضای خانواده شاه معتقدند که بهبهانیان با بخش قابل‌توجهی از ثروت شاه فرار را بر قرار ترجیح داد. حقیقت این ماجرا را شاید هرگز نتوان دانست. شایع است که بهبهانیان خاطراتی نوشته ولی هنوز نشانی از آن سراغ نمی‌توان کرد. ولی یک نتیجه غیرقابل انکار دیدارش با شاه این بود که آن روز در مراکش شاه به اطرافیانش گفت که سفرشان به خارج طولانی‌تر از آنچه در نظر داشتند شده و او دیگر توان مالی پرداخت مواجب و مزایای آنها را ندارد. شاه به آنها گفت که هر که در ایران خانواده‌ای دارد یا به هر دلیل دیگری مایل است به ایران برگردد، آزاد است به تصمیم خود عمل کند.

شاه و همراهانش با دو جت ویژه سلطنتی وارد مصر شده بودند. یکی از آن دو هواپیما عمدتاً حامل جعبه‌های بزرگ شامل اسباب و لباس‌ها و متعلقات خصوصی شاه و خاندان سلطنتی بود. هواپیمای دیگر حامل خود شاه و اطرافیانش بود. بسیاری از درباریان و بزرگان رژیم گذشته در آن روزها، سخت متضرّد بودند که همراه شاه در یکی از این دو هواپیما، به خارج از ایران سفر کنند، ولی فقط تعداد انگشت‌شماری از این بلندپایگان موفق به انجام این کار شدند. یکی از نشانه‌های بسیار گویای وضعیت روحی شاه در آن زمان این بود که تصمیم‌گیری در مورد اینکه چه کسی همراه شاه و ملکه از ایران به خارج سفر خواهد کرد را عملاً به یکی از پیشخدمتان مخصوص خود واگذار کرده بود. بالاخره هم جت دوم حامل شاه و ملکه، محافظان ویژه هر یک، آشپز شاه، یک پزشک، سگ‌های شاه و ملکه و بالاخره سگ‌بان ویژه آن سگ‌ها بود.

در مراکش وقتی ملاقات شاه با اطرافیانش به پایان رسید، شاه دستور داد هر دو هواپیما را به ایران باز پس بفرستند. یکی از نزدیکان شاه به او پیشنهاد کرد که حداقل یکی از آن دو هواپیما را در مراکش نگاه‌دارند و آن را پس از مدتی بفرروشند. قیمت آن حدود بیست میلیون